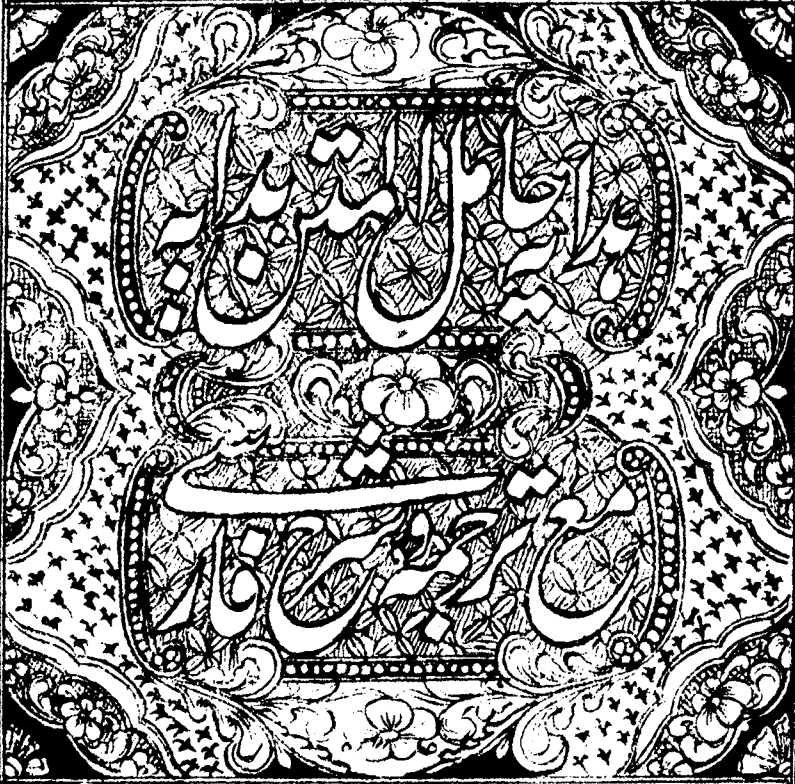


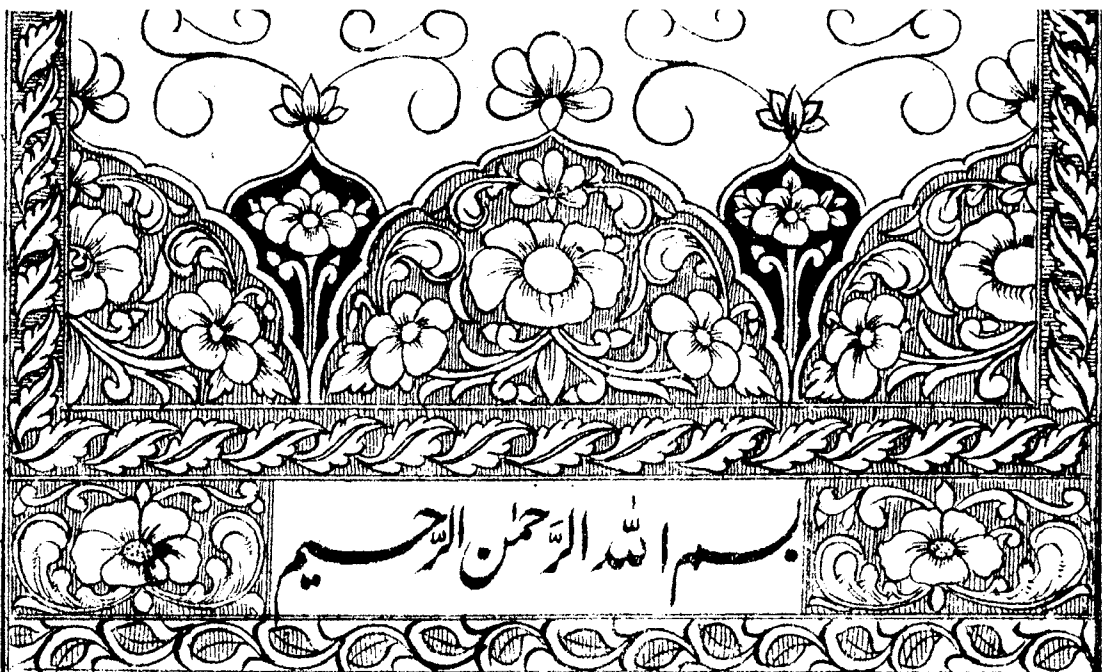
وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

بین قویق باری خطبہ موسوم بہ ہندگان حضور پر نورؐ و البصائب ہما درو الی رام پور متعلقہ



کہ بہد شرف ملاحظہ ملا زمان ہندگان فلک مکان جناب محترم الیم حسن و خوبی

مطبع می گرامی منشی نو کشور کھنڈ پور مطبوعہ جہاں



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجویبان خلعت کده ناسوت راجه یار که در وادی لاهوت حمد الهی تازند و تیره در و نان جلاباب
 بشری راجه مجال که علم بیان در میدان ملکوت نعت رسالت پناهی بر افرازند چنین بر منزل منقبت
 آل اطهار و اصحاب کبار خصوصاً ارکان اربعه دین متین و خلفای راشدین رسیدن حد
 امکان نیست و طی این جمله مراتب و درجات کابخره و زبان نه بعد این اعتراف و اقرار سیگوید
 عاصی خطا کار نو لکشور مالک مطیع اوده اخبار که چون هدایه عربی با ترجمه فارسی به تطبیق تام و
 تصحیح مالا کلام مولوی محمد اعظم حسین خیر آبادی تلمیذ عمده العلماء قدوة الفضلا استاد مطلق
 مولوی محمد عبدالحق صاحب دامت برکاته با تمام رسید و این گلدسته شریعت محمدی و ملت
 احمدی نضارت افزای بوستان همیشه بهار دین متین گردید نظر بندرت و سمو مرتبت این کتاب
 مستطاب بدل آرزو منزل جاگزید که این خزینه جواهر زواهر را در بارگاه حجاب و آوری شریعت
 پروری دین پناهی تقدس کلامی پیشکش نماید و بفیض قدر دانی عالی مرتبتی و الا نزلتی فریرون
 شوکتی سکندر حشمتی نتیجہ مشقت خود برداشته بیاساید هر چند پای اندیشه بفلک و سر فلکرت بجلوه گاه
 ملک رسانیده شد خیزندگان کیوان ایوان و ملازمان شریا مکان فخر رؤسای نامدار سرمایه ناز
 امرای والاتبار سرافراز سراپا اعزاز لجامی اهل نیاز مرتجع نشین چار بالش حشمت سر بر آراست

ممالک سطوت اختر تابان برج دارائی گوهر و رخشان درج فرمان فرمائی غره ناصیه بر واحسان قره
 با صره شکوه و شان منشور فضائل جلیله طغرای فرمان جاسن جلیله نقطه پرگار گرم کز دایره نعم حلال دقائق سر سبته
 کشف روز بر کسی شهود نه نشسته افصح موسی بیان ابلغ سبحان زبان نکته پرور عطار در قم صاحب
 السیف و القلم عالیجناب معالی نقاب حاجی حرمین شرفین جناب نواب محمد کلب علی خان صاحب بهادر
 فرزند دیندیر دولت انگل شیه فرمانروای دارالریاست مصطفی آباد رامپور دام دولته و قام صولت
 که اندرین دور قانون شریعت را بدرگاه عالم پناهنش رواج و قراریت و متاع هر هنر و علم را بوجوب و وجودش
 روز بازاری پنج خاطر نرسید و آندیشه صحیح جز آن بارگاه دیگر بر اشائسته ندر این گرا بنها گوهر نندید از اینجا
 که از بد و شعور طبیعت این سراپا عقیدت به او خواهی آن بارگاه عالم پناه مجبول است و پیوسته ادای
 لوازم ارادت و اطاعت ازین عقیدت آثار و اجرای مراسم اعزاز و مکرمات ازان سرکار و اللاتبار
 بطرز نیکو مرعی و مبذول خطبه این کتاب لاجواب بنام نامی بندگان آسمان مکان اعلی حضرت
 دام اقبال مزین نموده و بشرف انتساب اسم سامی ملازمان فلک آستان عزت افزوده
 برخی از مجامد و الامای آن ذات سراپا صفات می نگار و دو بند از محاسن و فضائل یگان یگان
 می شمارد **مص** عه که قول افتد زه غر و شرف آغاز ترانه مدح از صفت
 عدل و داد زهی کواکب حشمتی کیو آن همی خورشید علمی ناهید پرچی قیصر توانی فنفور مکانی
 کسری فزی رستم جگری مطیع نوازی سرکش گدازی دار اسطوتی سنگد حشمتی که اگر
 از کیفیت عدل و دادش رقم زخم آب بر روی کسری شکنم تا گل وجودش در بوستان جهان
 تخدیده سرخار رستم با مال خزان عدم نگردیده نوشیر وان که باین صفت همایون نوشین روان بود
 قبا ی ضلالت در برداشت و این را اکلیل سعادت بر سر نثار را با نور چه نسبت و کفر را
 با ایمان چه مناسبت معشوقان دلربا بنازه پیرائی عدالتش عاشق نواز و عاشقان مینوا به برگ و نوا سه
 انصافش با معشوقان گرم ناز و نیاز گلشنی که نسیم عدالتش نشگفته منت رایج بر شام جهانیان
 تنهاده و نهالیکه آبیاری نصفتش سر سرفراخته از یاد و زاننده آخشج پریشان بفض عدل و انصافش

معتدل در زخم قلوب ستم دیدگان بمرهم صدق و سداوش مندمل خلیل کعبه عدل و داد است و شکننده
 اصنام جور و فساد و لنم ماقبل اشعار مدحت عدل او چو پر دازم پیکر جور و کینه بگدازم پیکر
 خانه بر باد کینه در عهدش پشادمان ظلم دیده در عهدش پشینه نالان بصیت معاشش پیکر
 و هر خندان بظل مکرش پشادمان ظلم کا بد بد و رانصافش پشیمش بالذقیض اوصافش پیکر
 کبک در عهد عدلت و مساز پشینه میکند آشیان به پنج باز پشینه فکر م از وصف داد و مصون پیکر
 از جفای تفحص مضمون پشینه نازک خیالی اگر از نازک خیالیش حرفی زخم فصاحت
 جهان را خامه شکنم نازک خیالان و حید عصر قربان نازک خیالیش و عالی فطرتان سخن آفرین
 آفرین گوی ذهن عالیش نشرش را اگر با نشر ظهوری نسبت دهم بر نارسانی ذهنم دندان بیکر افتارد
 و نظمش را اگر با نظم نظامی مقابل کنم پایت نام شمار و بر چهره نشر از رنگین خیالیش غازه و روی
 گفتار موزون به نظم کلامش تازه صد نشینان انجمن سخن ناصیه فرسای عقبه زبان دایش و
 سرفرازان جاهیر طلاقت حلقه گوش جادو بیانش خیال بلندش سحر ساز و صبر کلامش معنی
 نوازه تفصیالش ذره مشرق هزاران خورشید در خشان و با جمالش کوزه محیط دریای بیکران
 بلاغت و ابته سلسله کلامش و فصاحت مفتون زبان طلاقت نظامش از کلام عالیش
 مشکوفه خسرومی و ترانه غم و قندیل حرم در ایجاد طرق نظم و نثری نند و نظیرت و بمصداق
 کلام الملک ملک الکلام چشم بینندگان از و بصیر اشعار چند اصحاب لوای سخن پشینه عشق
 خدا خدای سخن پشینه بیانش بلندشان سخن پشینه نخلش مهر آسمان سخن پشینه آسمان پیش طبع اوست
 زمین پشینه سخن خاتم است اوست نگین پشینه سبقت ز انصهان جهان پشینه فصاحت
 چو در عب سبحان پشینه صفت جوهر شناسی هنر دران روزگار به آبیاری قدر دانی
 چون سر و نور سته چمن بر خویش می بالند و بخت خوابیده خود را بیدار باد گفته غازه
 امید بر رخ یاس می مانند هر جوهری که از ناپرسانی روزگار مانند آئینه در زنگ پنهان بود
 در عهد فرخی مهدش کوس انا الموجد و نواخته و هر قابلیت که از انقلااب ادوار

و گردش لیل و نهار بسان عظامدوم و بی نشان بود بجلوس سمیت مقبولش علم شهود بر افراخته
 بارگاه و الایش کاملان را مخزن است و جناب تقدیس اتسابش علما و حکما را مسکن هر که در تحصیل هنرها
 مثل ماه کا هید در جناب سپهر قبایش قدرش افزود و هر که در کسب جوهر باره آسایش و آرام بر خود بست
 نوالش ابواب نشاط ابدی بر رویش کشود کرم و نوال ساسانی برود کی خاص بود و اکرام و افغاناش بر
 تمام خلق عام است هنر با ناقص و انعامش تمام اشعار مرثیه از قدر دانیش چو دم پنازمنت
 بخت با نهم پناقد و قدر دان جوهر پنا مشتری هنرکشور پنا قدر دان گهر فتانی پنا رشک تلان
 بقدر داینها پنا روز بازار علم در عهدش پنا من صاحب هنر همدش پنا نکته دانا نانا رکش جامی پنا
 بدرش و خجسته فرجامی پنا از هنر هر که پیشکش برده پنا بر در آن محی دل مرده پنا صلحه اشش
 داد و آبر و خجسته پنا دل حاسد به تیغ رشک برید پنا صفت چود و عطا یزدان جهان آفرین
 به تنویر سراج وجود با چودش ظلمت در یوزه گرمی از جهان برداشت و هر گدای بینوا بفیض
 ز پاشی غیر محصورش صاحب نصاب گردیده همت بر ادای زکوة بر گماشت بینوایان
 بساز و برگ انعام بیکرانش سجود اغنیای روزگار و گدایان تهیدست بدست یاری فیض بی پایش
 محسود شاه و شهریار حاتم طائی اگر بزمانش بودی بفر و ماگی خود اعتراف نمودی آبر شیوه در فتانی از کفش
 آموخته و دریا خزانه گهر نجیبی از همت عالیش اندوخته آفتاب بزخمشش کیمیا گر و صدف بگر زیش
 قطره پرور حیات جاوید خواستن سکندر تبنا ی عطا بی منتهاش و عمر ابد یافتن خضر بخرض
 رهبری بینوایان سوی بارگاه و الایش اگر علو هم و عموم کرم و الایش بنامه سپارم بصرف مداد
 بجا و صفای فلک دوازتمونم که اندکی از اندکش بشمارم کی از هم عالی و عوایم تعالیش سفر حج
 حرمین مکرین است زادهما الله شرفا و تعظیما که از بدوار تقای نیر سلطنت کسی از سلاطین
 هند و ستان با همه فرجشیدی و شوکت اسکندر ره همت بر کسب این سعادت
 به همچو عطا پاشی و زر ریزی نگماشت و اگر کسی بدین عزیت بر فاست بکوتاه همتی هفت سهام
 ملام خواص و عوام گشته قهقری باز پای بنامه گذاشت جذا سئو همت فلک مرتبش

که درین سفرهای یون با بیاری انعام بکیران گلزار سخاوت را تر و تازه گردانید و به تشریف مکرمت خلعت
 موهبت بر اندام جهانیان پوشانید از شرق تا غرب خانه امید سائلان بمصباح اکرامش روشن گردید
 و صحرای آرزوی تمنیان به بار انعامش گلشن حاتم را بیدل عامش خاتم نخل در انگشت
 و نعمان جهان بکشادگی کفش فشوده مشت اشعار از سخائش چو خامه تر سازم به صفحہ را معدن
 گهر سازم به طبع ارفیض او گهر بار و به نام نیسان ز دهر بردار و به تشنه جو یای بحر از عطاس به
 تشنه جوید بکوه و در صحرا پی نماید بیدل او حاتم به کونگین است و ادتهی خاتم به بردرش
 هر که آرزو آرد و بداند منش از چه اهرنبار و به صفت حسن صورت خو بردیان جهان
 ابروان بقوشش را قبله طاعت میخوانند و خاک پایش را بعیز زلف و تشنه جبین و غازه خسار میدانند
 قامت زیبایش سرود بجوی گلشن اقبال است و خرام دنوارش پایمال تارک اندوه و طلال
 ماه از جبین نور آگینش داغ داغ و دلها از چهره دلفروزش باغ باغ اشعار
 حسن رخسار او قسم چو زخم به آب بر روی شمع و گل شکم به غازه چهره جو آنے با پیروز
 بازارشادمانه با پی از جمال رخسار خاور به نور بخش کواکب دیگر به گریه بنید
 سوی رخسار بلبل به نکلند باز سایه بر رخ گل به چون نگه بر فتد بصحرایش به آهو آید به تماشایش
 حسن یوسف گلی ز گلزارش به صد زنجانش رخسارش به صفت حسن اخلاق
 و خشیان آهو مزاج به آوازه استیناکش و حشمت گذار و نفاق کیشان و فاداشمن تماشای
 گلزار اخلاقش الفت شعار بزم موافقت و دلجویی را شعی است شبستان آرا و کاشانه
 موالات و خوشخونی را سراجی است همه نور و ضیاء شمیم گلهای ریاضش حلم و حیاست و نسیم نزهت
 افزای بستانش صدق و صفایندگان پر و خجسته اطوار رفقا نواز راحت آثار صیبت
 و دادش بر همزن بنیان حقد و نفاق تو آوازه صدق و سدادش محرک عروق و فاد و نفاق
 جها کتاب از رای منیرش ستیز و تدبیر صائبش غازه پیرای چهره تقدیر اشعار روز
 بازار مهر و افت با به اعتضاد جهان در آفت باه داده از فطرت اتحاد و وفاق به تاج از صدق بر سر اخلاق به

نغمه از خلق او بیتی رسید تا پسندش ماگر دیدید آسمان خلق و او مه تابان به محرمه است و او خورشیدان
 رسم رفت از و پدید آمد به بدر مدعا کلید آمد به زلفش باد و خاک و آتش و آب به متفق همچو زمره احباب
 آید از فیض خلق او بیرون به بزبان بوسی قلم مضمون به صفت دین پروری زهی شاهنشاهی
 که بر سرش اکیلیل شاهی است و در دلش انوار الهی ضمیر خورشید نظیرش انوار عالیه را مبطی است
 شاکسته و سینه فیض گنجینه اش مقاصد متعالیه را کمنی است بالسته آتش طغیان افسرده آب ایامش
 و خاک شک از دامن افشاند به باد ایقانش خاشاک کوشش چشم دوز احوالان ضلالت انباز و غبار
 راهش سمر دیده موحدان با اعزاز هر موی مبارکش زبانیست محمد یزدان محمود و در شب زنده
 داری و خدا پرستی رشک سلطان محمود و شاهد ارادتش بگری شهود نشسته و غلغله تعلیم و حدتش
 رونق هنگامه دینی شکسته هر که خود را بفراتر از او کش بسته از کند نفس اماره فرارسته حربه پایش
 انداختن جهان است و دل از ظلمت عصیان برداختن جهان اشعار شمع روشن بحفل ایقان
 صرصر و آستین بشمع که ان به صییت و نیش نسیم صبح یقین به و نیش شگفته روضه دین به بزم ایقان از وضیا
 بعد و نیش شمع بزم گمان از و خاموش به همه ویران از دست نانه شک به حرف تو دید شد ز و لها حک به الحق
 او صفای غیر صورت و پایی فکر بطلی این منازل خسته در بخور تیره چایی من تپه صیفش آهن سرد گفتن جانیکه
 فصیحای بلاغت پیشینه از توصیفش زبان بریده اند و بگنا فصاحت اندیشه و در شاکسته اش ندیده من همچو زنده و دیده بیان
 پایه که زبان باین نغمه کشایم و با همه بیزبانی این ترانه سرایم نگر بر یازین بادیده من بر چیده و پا از گلیم خویش بیرون نکشیده
 بساط و عاگستردن را ذریعه آسودگی می شمارم و دستار بر زمین زده دعای ترقی دولت و اقبال
 و افزایش جاه و جلال بر زبان می آرم الهی تا فلک متحد جهات است و عقول مرئی کائنات آستان
 عرش نشانش سجود عالی فطران و الا هم و دار اسطوتان سکندر ششم باد اشعار تازمین است نطق صندل گون
 تا به نطق ست بنبره بولگون به بارش ابر تابو و زبوا به تا ز آب ست تازنه روی گیا به سبزه بود ست تازم و رنگ

تا بعدن شود زمره رنگ هر چه کا به ز عمر و جاه عدو باد افزون بعر جاه او

تمام شد

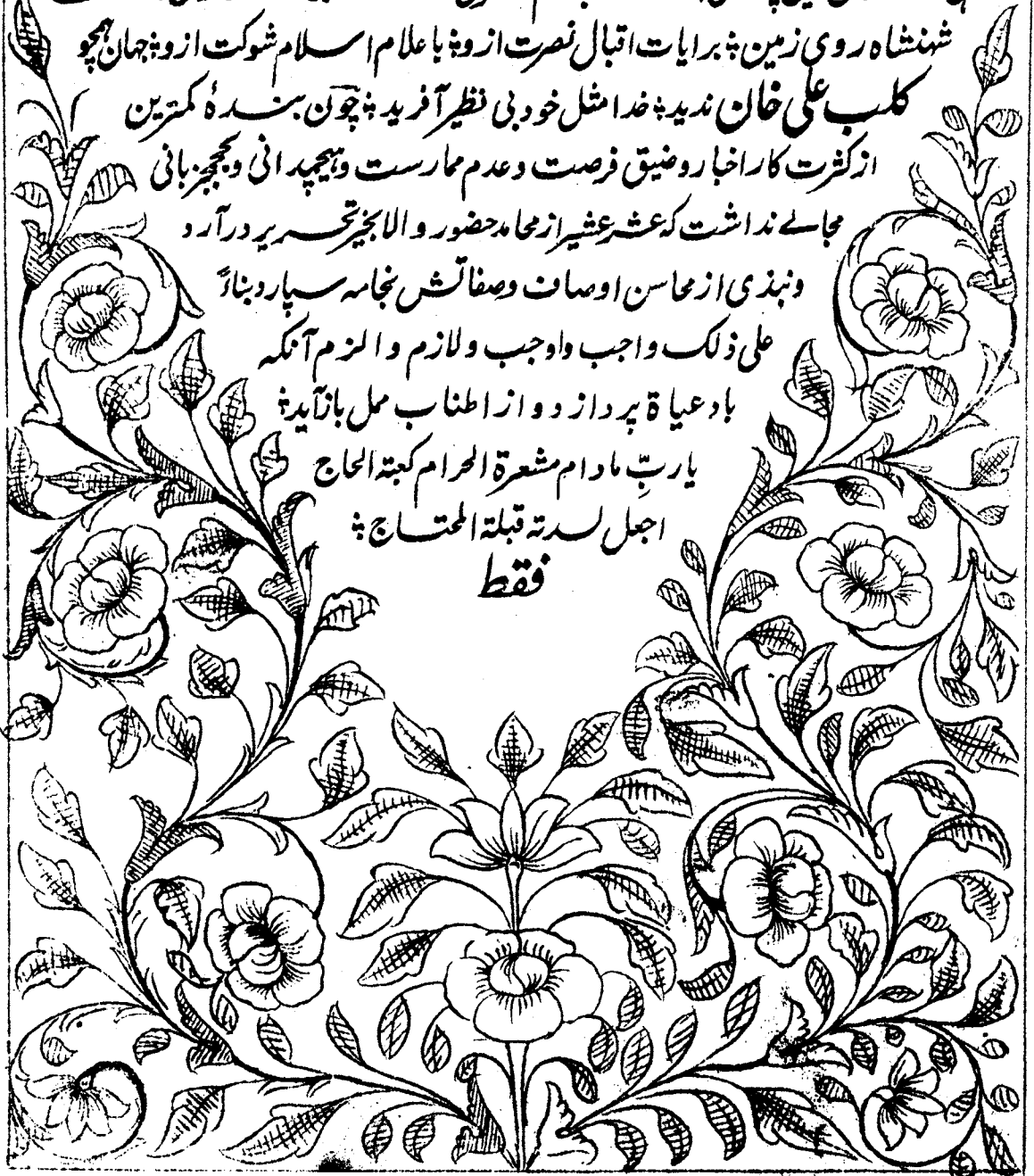
تقریظ هدایه شریف

من طبع نبیت و ذخر الفضائل فخر الامثال صدر الافاضل و حیدر روزگار

جلیل المقدر مولوی غلام محمد خان صاحب اوطیر او ده اخبار لازال ظل افاضته

الحمد لله الذی عرجنا من غیابة الضلالة الی ذروة الهدایه و هدانا باعلام العلوم من بدایة انعایة الی النهایه و الصلوة و السلام علی من نثر
 نظم الشریعة و زوال الدرایه و یواقیمت تقویة الروایه (ما یلجمه عار و ننگ ایجاد و یزد و متعال آب و رنگ عرق انفعال گرمی باز اگر کساد
 تحت اضلاط فساد و جالب جلباب خیال پرده دار ناظوره کمال مفتون سلمای هدایت انام بخون لیلای رفاهت خاص و عام الرابی
 الی رحمة الله الصمد غلام محمد غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه از مخانه بغیب صدایه بیباک و از میکده لاریب صدایه مرگیا شنیده و جانی از خمبای
 فیضان هدایت در جمع ارباب درایت نوشیده و در اثنای یور جام چه عذر از ان فحوا سے شربنا و اهر قنا الی الارض جرمه فلک
 من کاس الکرام نصیب برب خاک گذرانیده و در غبار تماشای سستی میکنند و فرقی ضلالت را که از غایت ارتعاش مانا بلات
 قدم مست یخوارست بر سنگ درشتی میزند و شکسته کلم را از میمای تحریر بشارت و انزال بشارت بطور چه نقصان مضرت کثیره بلا شد
 جیره درستی میدید که دین ایام نیست اعتصام که صدای رسد و دستان و سر و دستان موجود تو اجد و ترقص گلستان ست و از ابر کرم
 دریای رحمت الهی روان اهنز از نسیم بهار شمیم خیمه پر مرده و دلان را گل گل می شکفاند و قوای نامیه هر دم روح و روان تازه و حیم
 بیجانان می دو اندزده باد که بخت مسلمانان یادری کرد و طالع اسلامیان رهبری اعنی کتاب مستطاب جامع احکام شریعت نبوی صوی
 مسائل ملت مصطفوی بجز و خوار رحمت الهی آفتاب هدایت او امد و نوای کنوز اسرار لطیف الهی به هدایه شریف عربی مع ترجمه فارسی
 که طالبان در تمناش چون گوش روزه دار بودند و مومنان بچو استقیان که تشنه کامی سرو کار دارند بطلبگارند محمد که در مطیع
 عالی متعالی سر آمد به جاه مندان روزگار ملک تجارتگره کشای عقده دشوار مسلمانان را معین و مددگار جناب نشی فول کشور صاحب
 مالک مطیع او ده اخبار صحیح تام و صحت مالا کلام بقالب طبع در آمد گوئی که جان ضلالت ضالین از جسم ناتوان خویش بر آمد ماشاء الله
 بچه خوبی و خوش اسلوبی و التزام شائسته و اهتمام بالسته منطبق گردیده است که عالم عالم بر و گردیده اگر چشم بدین برو افتد
 کور شود و اگر حاسد بنید زنده در گوهرها تا اهل تفقه زندگانی جاودانی یافتند و شتاتان ریح سکون جوق جوق از جبات و اطراف
 نقد جان بر کف نهاده در راه طلب او بشتافتند آبی خامه آبی هنگامه من این چه ذهنوت و بخیست و گستاخی و فزون سری الی الان
 اطلاعی نداری که این شهرت چیست و علت خالی اشاعت از بکت نام کسیت بدانکه چون لبم الله زین خطبه اسم پاک عالی جناب

ہمایون خطاب مقدس القاب اسلامیان مآب رئیس المومنین معاذ المسلمین افتخار العالمین مری العالمی الفضل شہ
 سلیمان جاہ دین پناہ ماسی بدعت بسطل منلات فروغ نصفت نور معدلت حاجی حرمین شہ یقین حضور
 فیض گنج نواب محمد کلب علیخان بہادر فرمان فرمای مصطفیٰ آباد عروت راہپورا دام اللہ اقبالہ
 وضاعت اجلالہ ہدایہ ہدایہ است و نہایہ ہدایہ **نہ منظم** خدیو جہان خسرو نامور پناہ خداوند فرمان دہ دو گونہ
 فروہیدہ فرہنگ فرخ تھانہ خور ہنما نور بنیش فزانیہ بدین و بدانش فروغ کمال پناہ وجودش نمود جلال و جمال پناہ
 زہی شاہ سلطان دین پروری پناہ آفتاب کرم گسری پناہ ہمت کف جو دبحہ آفرین پناہ ہشت
 شہنشاہ روی زمین پناہ برایات اقبال نصرت ازو پناہ اعلام اسلام شوکت ازو پناہ چھو
کلب علی خان ندید پناہ خدا مثل خود بی نظیر آفرید پناہ چون بندہ کترین
 از کثرت کار اخبار و ضیق فرصت و عدم ممارست و بیچیدانی و بچہ بانی
 مجالے نہ داشت کہ عشر عشر از محامد حضور و الالبیحہ تحریر در آرد
 و ہندی از محاسن اوصاف و صفاتش نجامہ سپار و بناؤ
 علی ذلک واجب و واجب و لازم و لازم آنکہ
 بادعیاتہ پردازد و از اطناہ مل بازا آید
 یارب ما دام مشعرۃ الحرام کبتہ الحاج
 اجعل لہ قبتہ المحتاج
فقط



تقریظ هدایه مع ترجمه فارسی تراویده خامه بلاغت ختامه
 عیفت زمان غطیف دوران فاضل المعی عالم لوزعی
 مقبول بارگاه رب المشرقین مولوی محمد اعظم حسین دام فیوضه

الحمد لله الذی منه البدایه والیه النهایه والصلوة والسلام علی رسولہ الذی ارسل الی کافہ الخلق للهدایه وعلی آلہ المخصوصین
 بالعتایه واصحابہ اصحاب الکفایه والدرایه اما بعد بر نماز خوشه نظائر متفقهین دانش گزین وخواطرو ریاضاتر تشبیبین جبل المتین
 شرح مبین که تطبیق فرمای اختلافات بنیه و پیوند سازالسنه مختلفه فارسیه و عربیه آفریده شده پیداکتاب مستطاب منظور انظار
 ارباب الباب محبوب قلوب فضلاء وطلاب نخلستان فقه را اصل اصول و باحتوای بر این ساطعه و دلائل قاطعه هر جمله اش
 بجای خود علیست معقول از متنیش هدایه اسلام و از شرح رزیش هدایه کافه انام تصنیف شریف و تالیف لطیف
 امام بهام شیخ الاسلام سید العلامه و ه فقهای کرام **پیرهان الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر المرغینانی** که در کتب فقه
 حنفیه عیون روایت را منبعی است در یازاد نسبت سائر کتب سابقه و لاحقه بوی نسبت انجم بخورشید سراپا ضیاء زبان بربیان
 فضائل غیر متناهی اش کشودن بز و اید شفرع عنما پر و افتن سمت و نعم باقال بعض الاجلّه فی شانہ **علیه السلام** ان الهدایه
 کالقران قد نسخت بما صنفا قبلها فی الشرع من کتب پدیدار و اول طلوع غیر سلطنت بانصفت سرکار دولت مدار انگلشیه
 درین مملکت هندوستان و عهد عدلت مهدشین گورنر جنرال لارڈ **سٹرنکس** بهما و رتبه و رتبه انفصال معاملات
 و حل مقدمات مسلمانان هندوستان عموماً و رعایای جنگاله خصوصاً این کتاب مستطاب را از میان کتب فقه مدار و معتمد
 علیه فضلالی اقالیم سبعة و معمول علمای حرمین مکرین زادها الله شرقاً و تعظماً فرایانته ترجمه اش بزبان فارسی که حل معضلات
 هدایه را کافی و دقاتق زائد که حواشی و شروح را از ان گزینمی باشد منافی باشد بیدل توجیه صرف عنایت جناب فضیلت
 انتساب سرفراز فضلالی زمان مولوی **غلام محی** خان بهادر که در ان آوان بعدد جلیله قاضی القضاتی هر سه صوبه فست
 آبا و همیشه بهار جنگاله و ادریس و بهار ممتاز بودند باستقانت و دیگر فضلاء معاصرین جناب شان فراگردید و بعد و رمدتی
 بنظر ثانی مولوی محمد راشد بر دوانی بعض اسقامش که باختلاف بعض آرا پیش آمده بود از صفحه مالش دور شده
 بصحت تمام در کلکته انطباع پذیرفت چون هرگونه پذیرا و پسندیده بود مطبوع طبابع خواص و عوام گردید و از
 فرط روای دستور العمل حکام اضلاع و صدر دیوانی و کارنامه و کلا و عمال عدالتنهای هندوستانی گشته بزبان
 بودنش نوبت رسید خرید خریداریش مرتبه پیداکرد که در اندک زمان نسخ مطبوعه کلکته اثری و نشانی بنظر در نیامد

خریدار آن بهادر گره تکاپوی داشتند و یکتا نسخه کامله اش در نمی یافتند اگر چه قیمت هر چهار جلدش به هشتاد و بیست و پنج ریال رسیده بود مگر شائقانش کمتر از پیشیزی بها و ضمه اش میدانستند و بهر ارتمائیش بجان می ارزیدند درین زمانه کیسره از دو کابین تجار معدوم گشته بود و طالبانش از دیار و امصار خصوصاً تجار مدراس تجاریر متواتره شوق بدل افاضت منزل مالک مطیع می افزودند چون خاطر خیر جناب علی القاب عالی هم فیض محبت گزیده صفات پسندیده بحیات رتبه شناس کمال وجود هر صاحب خلق عام و والا و قار غشی نول کشور مالک مطیع او ده اخبار که افاضت عام و اشاعت علم و بهر را بگانه نام از اجزای اربعه وجودش قرار داده اند و همت عالی نهمتش را جز فکر ترفیه و افادت بنی نوع خود فکری در گزارده روز را همین خیال شب میکند و شب را درین افکار بروزی آوردند بفرافاضت عام بچین شعار اوست و دل و جانش را اشاعت بهر جنبه و فنار تصدیق مقام را شاه عدیل نیست که درین سده چهار سال اکثری از کتب بمسوطه عربیه مثل احیاء العلوم و سایر مصنفات حضرت واقدی و بسیاری دیگر ازین قبیل که هر کی بفطر حجم خودش دیده بینندگان خیره بینمود و امر او و ایمان ریاست را است کتاب یکتا نسخه اش صد گونه مشکل بود و صرف زر خطیر و بدل مشقت مشابانه روز خود توسط شاهیر علمای زبان راج اردو ترجمه فرمود و طلبها خود را امور و تحسین و تصدق آفرین جهانیان نمود پیوسته بطبع بچو کتب مشغول بود این ترجمه هدایه را مطلوب جهان و از نظر شتاتان معدوم و پنهان یافته با طلبا عشق آهنگ فرمود چون نقدانش از حد و گذر گشته بود بکسب تجویش دل و جان کجا کرده هر سنجسیر نامه و پیام دست و پازده از کتب خانه جناب علی القاب مولوی عبد الغریز خان بهادر صدر الصدور سابق پشند حال و دهنده نسخه کماله اش بدست آورده غریمت مکتومه خاطر خودش با تطبیح تصمیم داد الحق این گران بها عنایت جناب صدر الصدور مدو ح را سپاس سنجیدن از طاقت طلاقت مستبعد مینماید و شکر به این نعمت غیر مترقبه مطیع با اختیار خود نمیدارد و چون افاضت عام در هر امر مطیع منظر بود تفرض اینکه افاده اش مخصوص بقومی و زبانی و ادانی و اقلیمی نباشد اصل هدایه عربی را باین ترجمه کجا نمودن فراخ است تا طالب عرب هم از منافع عامه اش محروم مانند و فارسیان نیز بکار خودش در آرند و بهندیان هم ذریع حل محضات هدایه انکار ده بجان و دلش فرا خواهند خاکسار بمقدار اذل انانم همچه بگنام محمد اعظم حسین خیر آبادی را که نسبت تلمذ بجناب مستطاب ملک العلا قدره و فضلا استاد مطلق جناب مولانا محمد عبد الرحمن لازال شمس الفضاله طالعه و اعلام فاضله علی روس الاعلام رافعه داشته ام و از فرط نالایقیهای خود تنگ تلامذه حضرت مدوح بوده ام تا بزرگاری تصحیح و تطبیق عبارت عربی هدایه و ترجمه فارسی که در هر صفحه از هدایت تا هنا تیش این التزام با انجام رسیده هر گماشت من و خدا درین تطابق اصل و ترجمه که از فاتحه تا خاتمه در هر صفحه یک حصه از عبارت هدایه مزین است و دو تا حصه زیرینش از ترجمه بحفاظت تمام که ترجمه لفظ اولین و وسط اولین و آخرین در آخرین صد سیزه وقت و مشقت افتاد سیاست یزدان که این التزام دقیق قدم بجاده احتتام نهاد و چون خطبه اش با اسم ساسندگان حضور باه نور غورشید پر ضیای سپهر نصفت جمشید و ساده طرا ز حدت مردم دیده ریاست زیبا اختر فلک شوکت خسرو سراپا اغاز مناص و مقرر اهل نیاز سراج میز نو امیس شریعت شمع شبستان افروز کاشانه ملت خسته و دین پرور شاه عدوت مستر که

که لبستان همیشه بهار شریعت با بیاری وجود با وجودش شاداب و تام و نشان خود بینی و ضلالت از جهان بفیض عام
 توحیدش بی نشان و نایاب **منطق** جوان عقل و جوان سال و جوان بخت: فلک خورش فلک قدر و فلک تخت: کواکب
 موکب بخت سپاس: فلک خسرگاه و گردون بارگاه: چو خاتم آسمان زیر گینش: کلید جزو کل در آستینش: زمین تا آسمان فرمان بر اوست: زمشرق تا مغرب چاکر اوست: چو تقدیرست حکم او جهانگیر: چو خورشیدست تیغش آسمان گیر: سلطان سپهر مرتبت خسر و جمشید
 شوکت عالیجناب معالی القاب حاجی حسین شریفین **نواب محمد کلب علی خان** بهادر فرزند دلپسند زیر
 دولت انگلشیه فرمان فرمای دارالسرور را پور لازال مولده خوانده شد فیض نام نامی بندگان کیوان مکان
 جناب محتشم الیم دام اقباله نوبت خریداریش بمرتبه رسید که قبل از آنکه حلقه تمامی در بر کشد طلب تجار افغانستان
 و بخارا و یار قندیش پیشش دوید از مطیع نامی سر بر زدش همان است و بافغانستان و ماور النهر و **پروین خان**

تنبیه

اینهمه و استنیست که مترجم هدایه در هر مقام بعد ترجمه اصل عبارت هدایه بنظر ایضاح مقام

فائده از خود افزوده و امتیاز در اصل و فائده واجب انکاشه عبارت ترجمه اصل بحروف

نسخ و عبارت فائده بحروف نستعلیق بزکامشده ما این طریقه امتیاز بوجه عدیده پزیرا فائده

چند در یک صفحه سطر از نسخ و سطر از نستعلیق نکاشتن حسن خط را بر سنگ زدن

و بسبب اینکه اصل هدایه عربی هم با او در هر صفحه کجا بوده است التباس

ترجمه با اصل در بادی النظر پیدا کردن بود و بنا بر امتیاز اصل ترجمه

و فائده زائده علائق جستم و بر اساس عبارت فائده

ف نکاشتم و بز ترجمه اصل ص گذاشتم امتیازم

ترجمه اصل و فائده بخوشترین وجه پیدا

گردید و بحسن خط هم بیدادی ترسید

تمت

مقصدی هدایه شریف ریخته قلم اعجاز رقم

منشی انوار حسین صاحب تسلیم سهوانی

طبع سلیم حضرت تسلیم همیشه با بجا و صنایع و بدائع مائل است بر این معنی او ده اخبار و کتب مطبوعه این مطبع شاهد عادل است فن تاریخ بسطبعش قسم بخورد و حساب جبل ناز کلکش میکشد چنانچه درین عبارت صنعت عجیب و رعایت غریب که مصنف در هر فقره و فقر من الفاظ متحد الاعداد آورده است بلکه در نفس معنی هفت تلامز را در قطره و صحرا را در ذره بند کرده است ممکن نیست که لفظ آورده دیگری بجای لفظ نشانیده مصنف نشیند و در انجمن سخن اساس تحسین و آفرین بیسند

حمد نیدان با سطر که خالق سیاه و سپید زمین است لطف انصاف عبودیت و عمده تاج سخن است همانا افتخار
 رگینه منماین است و بهین پینا دجلال دین الله اسم ذلتش و لیل نام صفاتش رتین را از نبی آدم مزین است
 و بزم سموات را از اجسم جهان تاب روشن - فخرت دوزخ و بهشت است و مبدع خوب و درشت کسیکه بندگی او را بجا آورد
 و هر که نافرمانی گزید بساط نشاط نور دید - عزت در عبادت اوست و دوستی در طاعت او - نعمت محمد مصطفی

محبوب مقبول خدا - هم استیجاب سلسله مزین اسلام است هم دستور العمل اهل کلام - سید الانبیا خطابش لطافت الهی
 موجودات گوهر بحر وجود او نمود بود عالم در بود نمود او چار یار او که پرده در احجاب اند در برج چون لفظ مقدس در
 حساب اند - نور چشم ایمان عشق ابو بکر را میدانم صورت دین محبت عمر را میخوانم - از دوستی عثمان طاعت سار بود

و در حب علی پناه منی پیدا سپر گناه جنمی آداب قبول است گوی گزیده او در انان رسول - تولای حسین نشاط دارین
 دلای دیدار آل نبی بنام یوم الحساب است - هم ترس روز ترس هم وسیله نجات از عذاب است - تعریف صحابین
 گلبن ایمان است و توصیف ارباب دین منبع ایقان - تعریف ولی نعمت جامع کمالات وسیله جمیله عزت است
 و توصیف ملا دستمالش ذریعه رفیع سعادت - شکر نعمت و عاطفت موجب الشراح و طماننت - در رحمت مسمع جاز

سپاس انعام منع حقیقی جلوه کرد در کفران نعمت شهاب ثاقب وقاحت و غایت بر سر - اما کالای انشا و اطلاق
 که بساط مدح چو نیم در بریم مجبان نامی و انیسان بقبل کج کشیم - با تخصیص در مدح عالی ولی نعمتی که طراوت چمن
 عنایت ست و گل شاداب بوستان مهربانی در رعایت - یعنی نواب عظمت جهان عالی همت بلند مکان ریاض قدرت
 پسندیده سیرت - نور حدیقه جمال نور حدیقه جلال - میعار علم و تکیه گاه هنر و دلاقت در بهار اقبال و عالی کفر -
 و قیف هم اسکن در جاه نمود گویا ست صاحب و سنگاه شکوه کرم قوت هم شکوه تمکین انسانیست قره العین
 مرویت بخت بلند خوش افعال صاحب وفا صاحب نوال - تازه گل و وضو دولت مذهب صاحب مروت
 راز قوت زور انیت - عینک چشم بسالت و بدیه هستی سطوت منت دست گاه شریعت پناه - بود ناموس نشین
 حاجی حرین شریفین - در بحر جاه و جلالت بی بهادر محمد کلب علیخان بهاور و دانا موس عظمت انگلشیه
 فرزند ولایت زیر دولت انگلشیه - نمود کرم صاحب شعور فرمان روای رام پور - که ممدوح زمان است عالی وسیله جهان
 جان جان ست و دل پاکان - طبع لطیف او کمال لطف و ادراک اقبالش غرورشان روزگار - دل فیض منزل را
 منهل هم گفتن روست و خاطر عاظر لطف موزونی نوشتن بجا - اگر خیرین اخلاق نوجوان می نبرد و اگر واقف روز و قاق دانم
 میزید - با فضل خدا خداوند کار و سر پا برکت ست و چاه الفت انزلی و داد قوت - چاره ساز نیست که دناوی
 از ملازمی او سر بلند و جیمیت که در دمندی از دم او بر دمند - از جندی بلاگردان اقبال لازوال بریم از نور و توان
 جمال با کمال - اخلاص روشن تر از نیر جئاتاب و بوستان حسنت چون ریاض خلد شاداب - هر دم خیال ترفیق
 و تفوق چاکران در سر و تفرق و توقف یکسر افتاده از نظر - اگر سیر او خود خطا کند مشعر صوب ست و موابا و بنظر و یاد
 عداوت آن محبت و مودت پناه آئین محبت راناست چه در جاحید و از کین نیک پیدا و هویدا - شهنی او بر زم دل کتا
 قهر او دریای عطا - مهر او جلوه گرامی گوهر اوست فلک نیلی کشته سلم در او - و در صف و بدل خلاق در یاد است
 همواره تقدیر کسبه بجز یاد کل - دل به احسان بی قیود است و از معاندت جانستان بیرون جست - کنایه بهار مراد طراز
 اوست شمشیر جوادت را عمر خدمت او - لطیف خالق بجز اجابت و پیشیر همان برای عدا - بخت شمع بزدن صلا هنگامه در
 نور پشانی سحر خد آفتاب ملک امید و مشتاق نگاه دل فرور او قریب و بعید - در فدا اندم صیبت شریک بهر طریق
 و در اقامت رخ شفیق هر نفس جان فراست ست و مردک گویا ست دولت فطانت ست و نعت طلاقت کل است
 ۵۱۹ ۵۴ ۵۴ ۶۹۵ ۵۵ ۱۰۴۴ ۱۰۴۴ ۶۲۹ ۶۲۹ ۵۴۲

ملطف و تانفس سینه هوا و هوا بان را باغ باغ ساخت و تاسیس عنایت و رعایتش تعمیر دل شکسته خانه بدوشان پرده خست

از اینجا که افتتاح در دیده دل که خرمن فیض است مد نظر است و در ضمن آستانه بوسی بصد فرخی اوج خمر جلو ه گره

آن کدام است که در هوای آستان علی نشان مانند ذره از جانزفت و او را چه نام است که بشوق چاشنی نیش

توام چوش از خود رنگی نگرفت - بکلم مایه آگاهی میل لباس رنگین نفرمود و یکید دست راط از دین سادگی نمود

تکلف ظاهری را که کلفت باطنی در آن منظومیت گذاشت و از لذت دنیا که ذلت عقبا در آن منوریت دل برداشت

هم کامل سخن هم نیک خصال است مصرع رنگین دیوان اینر ذوالجلال - ماست و فرست از بهر حفظ پید او ممتاز است

فکر بلا دست از بهر فقره هویدا بانی بیان و یساقی معالی است و مرآت خیال و وبال نشاط طب اللسانی فصاحت نام

سحر سامری مشتاق کلام حسن و طفت بلاغت با نطف حد و دوغایت - قضای تانیت دلکش سلاست مستغنی از تانیت

تقریر بذر و ذمکت نشسته دارد و تحریر در منزل خاص بندوبست - گرمی طبع تقویت آتش طور صفائی فکر نازش بود

و شعور کم و لطف فارسی جان داده و قربان ارفع شان او شد نکونی را نمودر سایه دامان او بزار است

یار طبع او هم زلف ارفع از و نه هم نظام نظم را پر دانه شوکت از و نه هر چند وصف معنوی جانده مدوح

و مع ما وجب صوری آن مایه فتوح - باعث رفعت و احتشام است و نقد حیات سقیم احترام - نثر از زمین ترقیم

رنگین گلش فردوس میابد و شعر از فیض رقم بر صفت عرش مینابد تیغ مجرب و واسطه فروغ نام میگردد و سبب

قد رعالی و حصول مرام - فی المثل در پیشین ایام محبته فرجام در معرفت آن ملک سیرت و مرجع عام -

نثری از قلم فخلص در گاه ارتقا پناه چکیده و بجز ممتازی نام و نشان اسم با منسی تاج المدراخ گردید - چون

شاه سخن حائل صنایع و بدایع بردوشش کشید در صورت و معنی هر چه یک قلم سودا زده هوا و هوس او گوید

آلاخر گلدرسته دست اصحاب بندیش شده و رفیق شب بجران ارباب دانش - بجز سخن باف و دعت گر گوگه

خفیف و ذلیل باشد برنگ و دم شکوفه کاری امارت تجویز رتبه بهتر گردد - از برات عزت نواخته شود و آنه چتر

منزلت سرفراخته به آری نسلیم ناسا از نقد آن استعدا که امتیاز یازده و دوازده نمیدارد بلکه

بیخ و ندر ابا اتحاد او یک می انگارد - نسخه پریشانی را تو قیر اشعار میگوید و باین وجهت حصول مرام می جوید -

مائل احراق کرده در بخت ناساز در آشتی لباس آتشی پوشید- از معنی منبع آشنائی نیست که حرفی در موع خواند
 و از کمال طلاقت شناسائی نیست که زبان در دهان گرداند- سازد برگ نو کاری بجا و سر و سامان او انکار می بجا-
 که یک قلم اوصاف صاف بر طراز و پنج در پنجم و میدان اندازد- یعنی حرفی چند دکشا بنگارشش آورد و معنی نکلین
 بگذارشش سپارد- بان این صنعت اگر خلعت شایا بشس نبشود و اکلیل کلام گردد اما جد است و در این سخن که خود
 مخترع طبع اوست رنگ بیزشادی گردد و بسبب کمال تمام قدرت خداست - کلک کوتاه عمر سابع حق نبش
 دراز باد و شایه گلفام پیری جلوه در بزم گرم ناز باد- در بزم مقینش انوری هر زبان آورد و در بحر قدر و انیش
 در نی بهای چاکر - شاعر شرع شعر هر شاعرترتیم نثر در میراث هر نثر ملووقفه صحر محریک قلم موزون کلام
 در هر یک غرضشان احتشام و دیگر ملک در زبان که از شاخ گیاهی بیش نیست چه نگار دو در زمین می مضامین
 که تقاضا مر عمده باعث گردد از کجا آورد- اعمد او دعوت حالات حکایات اهل قلم کار من نیست و فصل گفت
 یگان یگان در محوطه انسلک رقم آوردن قدرت حکم سخن نیست - معنی این جمله را بجم وقت نازک کام تمام انکاره
 میگزارم و سر در نور و مقصد دیگر که واسطه ابتجاج جان ودل باشد می آرم از اینجا که بمراد پیری در اشاعت علم علم
 می افزاند و نهال امید عالم و عالم را نهال می سازند چنانچه درین ایام مبارک پیام با فضائل بزرگمان و دیدان عظام
 توجه عالی متعالی با اشاره جوهر عقل بطبع هدایا شریف میل فرمود و بر آن قدر روانی آن رفیع جاه مطیع فو ده پاره
 انتخاب نمود هدایا شریف با طهارت درایت حلیه طبع پوشید و شرح پارسی بجم غم در نست رفانت در پایش
 غلطید- کار نامه نیکو کاری عمر ابدا متن و شارح خوانمش یا مزروع و بشیه کورانی صاحب مطیع دانشش متن ابدا
 ستایش سبک دوش شرح در دامن اسرار الهی جلوه فروش - عربی هادی کامل سنینان پارسی ایان متن جان
 از باب دانش عربی و پارسی را انوار بصائر میدانشند و اصحاب منیش دوست جاوید زمین میخواندیم را اس نه از نذات
 نه الف از نذات مست مدعی کجا که بید که این کتاب مطیع چون دامن آمینه صاف - بعون الطاف سبحان و بصون اگر آکا
 مکن لامکان - درین مطبع هر کتاب با احکام پاکیزگی و اصول مطبوع و لطف موزونی در قالب طبع در می آید مگر گویم
 که با تخرج خوبی و طراز مستحسن شمال خیال رنگین در طبع در می آید - اینهمه سرگرمی پاکیزگی نیست مالک مطبع ست که
 فرهنگ دانش ست و حقیقت خوبی آن مایه عقل شمع عقل ارباب بیش ست - درین مقام اعزاز انجامد پاره در پاره
 ۳۵۵ ۳۵۵ ۶۱۸ ۶۱۸ ۶۱۸ ۳۵۵ ۳۵۵

۶

ستودگی مطیع به تمنای طبع پرداختن است و بهر شاهد مسیح انفاس و طرب افزای معنی ساطع در صفحہ جا انداختن
 پناه قوت شان زو بهار رنگ اقبال نول کشور که مالک مطیع او ده اخبار است و امید گاه تا جبران نامدار
 نه تالیق متاع نه شائق معاش است بهان بقانون و سیاق نیسان گهر پاش - پرستنده خود نمائی نیست شوب
 در آشنائی نیست متاع الفت صرف کردن کارش و زیاده از قدرت دستگیری نمودن شعارش -
 لطافت او مرهم سینه ریش عاطفت او بیش از پیش - روزی استقلال اقتناع طبع کتب عمده روان داشت
 و با وصف التجای عیش و نیا دامن محبت از دست نگذاشت - ازین این کارخانه هندوستان چین زارا است
 و مطیع نوبهار را طور معنی گفتن سزاوار - اول شمع انجمن و لایب از زکی و گویا خجسته انام غلام محمد نام -
 خان القاب او عزیز دلا خطاب او - اذیتر اخبار و خواجه ناتران است و سرمایه جهاد و طاق ابر و شاعران
 مظهر حکم و گره کشای دل است جوان صالح و معنی حیا درین منزل است - نیک خواهی آقا از لفظ پیش
 که تخلص اوست پیدا است بلکه نزد اهل بصیرت آثار تقرب و سبیل ارتقا هویدا خطاط و شلیق کور و روشن میان
 و بقاله این مقله و عماد الدین رجز خوان - هر صحیح بکشف اسرار علوم پرداخته و مزین علم و عمل زرا شاداب ساخته
 کیفیت محنت پیدا است و شرائط صحت هویدا - هر حرف هزار نواز تحسین است هر لفظ عظم جسم آفرین است - ستوده و گزیده
 انام مولوی اعظم حسین نام - بگرم آیزد و چون نوباده چین جوانی است و تازه بهار جوت و شیل معجزه زبانه
 و گیر مولانا محمد عمر که عمر آن سج انفاس در از باد و شاد بگیری در بزم خاطرش جلوه گر ناز - روی ارقیاب
 سیاه بدیقین حداد اوست استعداد و تعلیم شیفته حق ارشاد - نفاسش چین مائی نامی و در سائر خلق لرامی
 نقاشی یاد بود در زگار را جسم است الحق جلوه لوح کتب موج طلبم است - هر مصالح سنگ از چمن و نام آور
 هر سنگ چون بکین لعل در قیمت افزون تر - میر حشمت علی افسر این گروه صاحب دین و یقین است
 و حساب کارش پر دوازده و انداز دیگر آئین - کام بر زمین هنگامه آشوب چین - هر بر پس غلغله خوبی بچار سواندخت
 در وانی هر یک سپهر اساکت ساخت - آئینه آرزنگ صفائی اسباب آئینی مقیم حیرت گزده دل گذار
 گردید و چو شوی کار خویش را به آوازه بالمد با ثبات رسانید - اگر بر سختم حرف جنبیت پر خاشش جو
 رخصت ایراد یا بد چرخسم که خود بر سرش شعله ظهور تاثیر طغیت ادتابد - المختصر عمر و دولت مخاطب قدر دان و زار
 ۳۵۹ ۶۵۲

و دشنه نعم چون حیرت دل در سینه حساد بانا در اکنون که لب بر منزل مطبوع خاتم رسیدم با عانت
۳۵۹ ۶۵۲

قضا و قدر بهار باغ تاریخ چیدم منوشوی
۱۲۴ ۱۲۴ ۱۲۴ ۱۲۴ ۱۲۴ ۱۲۴

بر ایام چون بعون و صون نیردان بشد مطبوع و عالم گشت شادان بهر صفی برابر شرح همسمن

نه اصلا بیش شرح ست و نه کم متن زد که صفی هر یک چشم بر بست بلطف صلح راه خشم بر بست

نکرد آرام متن اندر شرح و لیکن پای دارد بر شرح و گر گویم اگر و صفی حلویم

شکر پایم در نیندگان چلویم نه طعم را رسائی تا در آید نه دل را آشنائی باوقایه

چو شد اینجا خیال سال تاریخ گرفتیم در غموشه فال تاریخ

ره تاریخ طبعش فکر بود و دم تعویذ دین مال بود

خرد گفتا کتاب اصل نزهت رقم زکات فضل مطلق رب

مگر چارم ز عین و عین و کاف است ۱۲۹۱ هجری

سه حرفی هست و چون آینه صان است ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ هجری

فقط

